۹۸۰۳

بازدید شد
۱۳۸۴

۳۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب ۷۸۶۱۲
۱۱۳۵۱

مؤلف

موضوع

شماره قفسه

۹۸۰۳

۸۲۹۶ - ن

خطی «فهرست شده»
۹۸۰۳

بازدید شد
۱۳۸۴

۹۸۰۳

استکن شد
۱۳۸۷/۸/۲۵

۸۲۹۶-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب ۷۸۶۱۲
۱۱۲۵۱

خطی
مجمع الاسماء
مؤلف عبد علی بن حسن شاملو
موضوع
شماره قفسه ۹۸۰۳

خطی «فهرست شده»
۹۸۰۳

مجمع الاسماء بخش ثانی

در معمیات از عبدعلی ابن ...

مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحیم

باسم الله

ای خیالت جسم جانها را روان	وی جلالت لامکان را مکان

باسم محمد

نشأه کاین می مخمور تو دل	جم کجا پی که داشت در جام مرا

باسم علی

بسکه از شوق تو شد افروخته	پیش دل صد سینه چو د سوخته

بعد از گشایش معمای مجمع الاسمای توحید باری عز اسمه که بنام خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم و اسم اعظم اولیا صلوات الله علیه صورت ترکیب

پذیرفته بر شگفته خیالان حقایق ز تحقیق غنچه این معمای محجوب نماند که صاحب ذوق سخن خوش رنگ و بوعباس قلی بن حسن ساقی چمن آرای فکر طفل سبکروش نردبان پایهٔ آحاد در اظهار مطلب بام عشرات رسیده تا این زمان که پنجسنه شش با حاسن عشر حشم دریچه گیرایت مقصد مقولان جبلت از بی نظر بار قضا و پر معانی دلپذیر که بهترین نقش نگار زبان آنراست می سود و با وجود امور نامحصور ملک داری و مشاغل بازگیر مملکت مداری که دخل خزینه لآلی او قات سنیش و در آمد گنج خزینه

پردازان ساحات شهود و فاتحان نومیه اش نمی نمود شیمه همت طبیعت

برین مصروف بود که اگر بحسب ندرت نقد وقتی بدست آید در مصرفی

صرف نماید که مصدر دقایق علمی و مظهر لطایف شعری بود این دو معنی

دلفریب را بحسن التصاحب اکثر صور بر نظر ناظران شد نظم هم شکر به شیر خوش شیر

با شکر خوش است ؛ لیک آمیزه چون با یکدگر خوشتر شود ؛ بنابرین چندی

استحضار قواعد و قوانین را وجه همت ساخته گاهی بعد از فراغ تعبد دوام

در علم نازک عمل معما که پیرامن غور رسی اشتراز نجیبان سطحی مولع و مشعوف بود

تأملی مینمود اما بعد از تنظیم و ترکیب همینکه گوشزد محرمان خلوت

سخن میشد و لمحه صحبت مشغولی را گرم میداشت چنان از خاطر حافظه

محو میشود که گویی بخاطر نرسیده از این غافل که هرچه بر زبان آید مستور

نمیماند وقتی خبردار گردید که بتعلم اهتمام همشنایان جواهر معنی

اوراق پریشانی این شوریده کان سلسله نسیان شیرازه جمعیت رسیده

چنانچه خراسان انباشته و عراق افواه شد نظم

منع شهرت سخن لعل را ممکن نیست ؛ بوی گل را شو لنگ که بر وارد مکن

ناچار انتظام جبری این رساله را عجالتا اختیار نموده خود را
باین معنی تسلی داده که هر گاه چراغ استخراج هر اسم را عمل معین و شعر
لطیف فتیله و روغن داده و شعله انوار بسیار پاشیده اگر
بر بساط ترتیب بی تکلفانه چیده شد خلقی بر روشنائی
وپرتو که غرض اصلیست نخواهد رسید نظم

در اصل مرید عارفان باشد * سهلیست تخلف فروعات
دیگر چه کند مترقب که منتهیان دار الشعر کاملان خود را شیوهای

مبتدیانه

مبتدیانه بدنام ساخته چون جهت مباحثه این سیاق تکلف
دشمن نگرند بگفتگوی قبول و خط و خال اصلاح آرایش فرمایند

والسلام علی — باسم الله — من اتبع الهدی

مهربانی که بر رحمت شده دلجوی همه — نیست پیدا و بجز جانب او روی همه

باسم الله

نوری که بدین چشم ظاهر — از آه نمود و گشت آخر

باسم محمد

دارد صفای کعبه ز مهر تو سینه ام — باشد همیشه خانه رحمت مدینه ام

باسم علی

در آستانه او بسکه نور میجهد — هر ذره زمین خاکش گشاده روی همه

بنام حسن و حسین

...ن چو از نور دل منور شد — شمع جان مهر و مه مصور شد

بنام شاه عباس

بسکه می‌پالد بدور شاه دین چرخ زمان — پیاله میارزد ز شلخ ماه امید جهان

طفل دریا کشته تا شاکرد جوش همتش — ابرها را دیده دل در تشش چشمه گوهرفشان

بنام شاه صفی

شه ماهکیه چتر زد بر سریر ملک آرای — جهانداری سر الاب شد و بوسید زانوش

بدورش گر کشد بر هفت کشور ظل عالی — صفاهان دین آئین روشن گشت بر روی سروش

بنام حیدر

جهان را لجوی بستان خلافت — و باغ آرای شخص کذب و کلافت

مصفا طبیعی کر دیده کوته — حرامش در دمی که صاف رفت ۱۱۴۰

بلکه از

بنام مهدی

بسکه از عرش بستان شرش — انجمن‌ها نسق و ضابطه شد

از پی امروز نمیکردم باک — همدمی واسطه بی واسطه شد

شبلی

نکشی زور دلو گر شوق همتش — شدی صاحب دل و از آن ضد جوش

داود

هر چه تعبیر کنند از گل و گل — خواب دانم بسر دیده و دل

بنام آقا

آمد کسی بیاد دم حجر یاد او کر بسید — از سینه هر طرف دل شد در میان چمن

بنام کمال

از آن لطف ایمان آمد شه — بسر ماه وش دین جهد با جبه

بنام ملا

دیده از عقل و چرخ جو عاشق شد — هر چه دل داشت پنجه و با خود

پیام

صد بار ازین میکشن آن زنبار　　دامن دل ما کشید و آه نیاز

والیغز خم قاش شد

محوی

پرده عشق که ز خام جو شد　　بر دل او پی هم میشود

نیشاپور

نه شب شهاب نالان از جور نفس　　دل ما شد پریشان از جور نفس

الود دل شهر میشود

حسین

از شرم در چمنها چون گل بساط خندند　　حکمت به رخ او به سوی خود خندند

مسیح

حکیم عشق در شهر محبت چه مسیحا آید　　دگر کهنه مرهم دل اثر حق در آید

ملا

کند عشق یک دل که نیم کاه　　مکر دین بوسته ام با دو ماه

ام بوسه نغز تو

وصلی

ز بیتابی شد اشک و آه رسوا　　دو صاحب درد از آن شد نشانها

یونس

شد آتش موجه دریای سحر گاه　　که پر شد آمد از میخانه آه

ابراهیم

نمیدر خش که در دل را　　از درها چار دین کلر آ

بابلی

چون شوکت و شان صاحب خود دید　　خوشحال علام ادبی هم کرد

قدرها

غرورش از اوقی سر گلستان نمیدید　　گر آفتاب و مه روی خود کلهاقی

نادر

رفت اگر معشوق حسن چاره نازک　　زده روش آن زلف بر رخسار نازک

در روش

مراد

آنکه لب زیر بر دل با شد　　بین پید ل سپه علی باشد

نعیم

هر جا که آفتاب رخ در نقاب بست　　ما بی منتاب دیم در آن سحر دل بست

معز

مژه را دل بابر در بر خاش / دیده در سر مصاف و کوشش

ابدال

عشق گفتم نوشتم به گاه نیش / گفته مرا چه دل بود دلدار خویش

محمد

شاه نخجایش چو بزم آراستی / مجمر ما برا از دو جانب خواستی

قانع

چو در شرح همت نویسم کتاب / کنم اول و آخرش آفتاب

کرم

بگرفته ره مرغ نظر زلف کجی / گلزار گشتن زیر پر زلف کجی

عمریست نقیبانه بر ویش نگهی / دوریست نهفته ماه در زلف کجی

حکیم

عجب گر زیک دل بماند نشان / دو ابرو کمان دیده ام در کمان

معصوم

بر لاله بحکم آن بر رو منگر / بر سپر ز نور شرم حالت و انگر

چون آینه در خلوت دیدار را / گر چشم بران نخجیت هر سو منگر

بازیمبر

ای دل چو سوی صید گه حوصله طلب / در زلف سیاه ترو دیگر ز دل آخر

سلیمان

گر سوی تو در خیال آییم / از روی تو بی سبب ملال آییم

ابرو بنما که پر تو مهر / هر ذره از آن هلال آییم

محمود

مردن چه بود جدا گی / هر کس بجز این شنیده حرف

بی او نفسی نمیتوان زیست / روزی دو دوش بدیده حرف

مهدی

گشاده چو لب میخورد خون شراب	کباب است ازان لعل میگون شراب
کمان گر بابن شاخواهی کشید	ز تیرت کشم خنجر دل خون شراب

فیضی

تا گل عشق تو میدارد گل ما	کم نگیرد برگ و بر حاصل ما
جست رنجیده زما لیک نهند	داغ درد تو همان بر دل ما

کاشفی دبیر

گر دل نظری ز عشق سر میبیند	کاهی ز چمن بر دو مو میبیند
کویی بخلاف رسم در خاطر هست	یک دل شده جای چهره بنشیند

مومن

پنهان گر ز طلب میگویم	پیش آن لب باادب میگویم

با مه چاردهم وصف رخ تا	تا بروز از دل شب میگویم

نسیم بابا

آنکس که بیار تیشه کسی پرورد	اندیشه که از زمانه نیکو دارد
پیوسته شکفته چون بنفشه رخ تا	ولله زلف که جانب او دارد

شهاب

مردی که گل از شاخ جوانمردی چید	پروردهٔ خویش را نکو باید دید
ابر آمد و از سر تهی دستی چشم	دل سوخت دگر که مایه دار برآید

کیا

بجز زلف گرهی آتش کام ما	که از رخ و بالی سرانجام ما

امین

فلله رفتن دنیا چو آمد	نمیدانم چرا رفت و آمد

خسرو

مسجد از میکده که تهی دست صبوحی | ریزد از شرم عرق در روی و باشد مخمور

عقیل

بدولت هر که دیدم خویش را نزدیک میخواهد | دل جاهل بلا عقل در پیری لیک میخواهد

دلاور

کمن عشقش چو بوی سنبل و گل کرد می بندد | اگر دل دید در زلفی بر زر خش دگر می بندد

ادهم

خاصیت لطف که شد کم | از جانب دوست عهد مردم

سعد

گر دل ز شکی برود دود | گوید که زخم تو لیسکو

باقیا

نیست یاری در دل عاشق مجو | خانه بیند ز دور روی دل در او

حسین

شمع فسرده شبستان ما را | ما چیش ز دل شده آخر ستاره

گردن

داود بیک

کسی نوشید از پی ساغر روی آل می | که محجوب در بزم جانان در آید

نهان دار دلرا که تیغ تغافل | اگر پیش داری دو نیمش نماید

عبدی

ز باغ ملاقات یاران برا | که خواری بود دیدن نوبرش

میاور نظرها که هر میوه | عزیزی بود گر نه بیند کسش

ملا حمید

هر که دلالت رهجستی اثری | کار او عاقبت رسد بنظام

شاهد این بس که از تجلی مهر | شد هلال منیر ماه تمام

شاه عباس

ای چرخ خلاص گردی از پستی | گر در ره شاه ما دم بستانی

زان پیش که انجم از تو آید نظر — در سایه آتش آفتاب تابان آیی

کاشی

اگر تاب نگاهی آید الله دل — شبی چون بر سپاهی آید الله دل

بیا بوس سر زلفش چو آید — نکهت ریحان آهی آورد دل

ساده

دو پیاله حوصله انتظار باده گرات — گذشت چند دو مه از تمیز دام جام

شراب

نادری

چون پیر ره دیدن او میکند — زلف از دو طرف رخش فرو میکند

خوبان که نه‌اند تیغ اقبالش خویش — دلدار من دلشده رو میکند

ملا سامی

گر گنج غور در کف ردت — لفظ زر و خزینه معنی

محو صورت شو که گروه رقم — کلک مانی غنچه معنی

کاکا

گفت چه وصف آن شیرین زبان — چو برگ گل شده نازک بیان

مزن غنچه طعن بر زبانش — که دلتنگ در دهان انگشت از آن

آصفی

با وجود خط خطش را آب تاب او — از رخ او آخر گل در حساب او

سید

فراق چهره چو بر من گذر داشت — سپهر پیکرم صد شور و شر داشت

سهیل اشک نیلی چهره میداشت — ز تابان دل رنگ دگر داشت

سعید

ای شکار نکهت چشم غزال — عشق در سایه سپر و نهان

مجلس شورای ملی

محمودیه

دل تار تنگ چو یاد تو کند	شد آینه خورشید مثال

قبا

چون شراب دلنواز جوش در ایاغ کند	سر گرانیند دماغش انبازی کند
ساده لوحی بین که بلبل بر سر شاخ بهوس	دم زند از پیشه‌های عشق و گل بازی کند

حیدر

گر از خم زلف دل اهل نظر	ریزد بر بین خاک میغان سر
صیاد کرشمه‌های بسیار از دام	وا بسته و هر سر که بگیرد دیگر

امید

سرو را چو قدت گلشن ایجاد نکرد	همیشه مانند تو پسر مادر ملک

بهلول

شرم عاشق بین که یاد خویش را	در بغل گیرد از دل نخش

شمس

دل تنگ ز حرف نا موجه‌ها شد	بار دل یاد به بیت بیشتر

بابا ایچی

در بزم ساقیان لطف کار انده	چندان رنگ بر رخ می گلنار انده
رفع نزاع مردم یگانه چون نشد	با هم برادران لب یاری آمده

بابر

آنرا که رخ سبز خطان در نظر است	گل‌ها گردن بنفشه اش همراه است
آموخته زلف بتانست دلم	در عنبر اگر نشسته بی یاد سر است

امام

گل گرد و صال و گشت بیکار رفته	ساقی لب میگشت و کهسار رفته
دل ولو بدید گریه خوشحالی	گردید تهی شیشه و پیمانه رفته

شریف

بحر حسرت چه خلد بر دل پامال — سپهر آورده خالی بر درد دل

کران

کسوت زهر چو که بجال بر تنکان — سوز دگر روشن که لباس شب سحر

حسینی

صبح خوش تجلی ز شام مشکبار آمد — مهر و ماه از روی سیه موی یار آمد

منصور

در پرده کثرت دل توحید بلاس — ستاره در سر از نقش کمغنی فاش

از عشق بجز عشق نگردد ظاهر — آئینه رخسار جز آب این نقاش

واله

جام می امشب که ساقی کشته الجشم شان — گردش دل که میگردد به گردش آسمان

چهره تابانه زیر و هیچو کاکل برسرم — دیده ام زلفی که شب هر ای بجش جهان

اکبر

خاموشیم از سر سخن کرد جدا — شد جلد کتابم ورق دفتر آرا

قلندر

آنچه در پرده معنی شوان یافت بفکر — خانه گر پیش کند الله مدد دریا

شهاب

ادب عشق چو بر شمع سخن دم ازند — دل سپر افکنده و تیغ زبان تیز زند

اندر دل سپر افکن تشنه

رفیق

لطف ظاهر آتش افروز دوست — در لباس آئینه دلسوز دوست

فرخ

جانها ز حدیث روح پرور شادند — دلها بهمین نغمه ز غم آزادند

تلخیست ز شیرین سخنان خوش آمد — حرفی سر کن چو روی حرف داند

کاشف

نشنید چو در تکبت آتش پر عتاب — کتابی بود در کهش آفتاب

سید

معشوق بحکم ناز بدخوی نخواست
عاشق بامید لطف دلجوی نخواست

بر شاخ بلند بیقراری بلبل
مینالد و روی دل گل سوی نخواست

عمادی

بنشستن بیهوده کار درین دنیا سر
خیز و بکند از چو پرکار ز سر تا پا سر

دولت بسحر مرادت چه نزدیک و دیگر
دیدی از عشق چو رو بکند و قدم بر سر

عدلی

مرا طفلی چو بلبل کرده نالان
که تا بستان کشیده از روش دبستان

معلم بسکه محو جلوه اوست
قلم در دست و گردد در قلمدان

فریدون

سرگرانست توفیق ازل اگر گرد
گرم خون شد چو می و در دل عالم راه کرد

بر دهند

لب فرو بندد رخسار که و مهر داد رود
دل غیر و ز نجیدن کوه کن گردد

مهدی

لا زیور بسکه عیان میکرد
پنهانی و محو تو جهان میکرد

خورشید ندیده روی تو هرگز
بر گرد تو تسبیح آسمان میکرد

ابدال

روزی که مزاج یافت ترکیب جهان
آرایش هم شد بجز از زمان

در دل و دل آینه هم نقش
آن اول ازین نقش و این آخر از آن

کابلی

نه مرصید ز نقش شهبازم میکرد
جدا باشم چو شد از هم دل ایشان میکرد

امانی

نه بر مسند منعم شادمان
نه در مجلس صوریم کامران

زمن لذت گوشه گیری شنو	که بسیار گردیده ام در میان

سهیلی

کشاکش برگ تیغ اعدا چون کمان بازو	سپاهی تیر اگر از دست و دل [illegible]

همام

بود حیا جهت گزشته فرش راکد	واشت مطلبها دل ما اول و آخر

ملا مهدی

بر لب خضر در سر چشمه	کوزه گر زاب و گل آمد
در کنار چه زنخدانش	ماه نخشب بدیت دل آمد

تیمور

زد صبا در چمن از زلف تو دم	خورد مشک به سنبل بر هم
صفحه عارض و مشکین خط یار	ماه نیمور و عطارد با هم

[illegible]

۱۲۰۰

عادل

پابدامن کشد که میناسند از حرص و هوا	می رود با سر که گردش لب بهانه در بلا

عبید

برزند گل از هوا طرف کلاه	سوخت خود را داغ دل آمد

عرب

کس ندیدم زنگبی غافل	از چه رو با کسم برارد دل

زاب

دلم که کینه با ایام ولله	که سر تا پا بهم اللم ولله

سری

نبودی عشق اگر در چیدن	خجل میشد گل چیدن از دمیدن
دلیرش بوسه بر لب زن خوش باغ	ندارد نشتر ساز مژگان کشیدن

شهاب

آن گل اندام که در سینه گل زخیه جا	تا بباغ آمد بلبل شیشه از دل [illegible]

مجنون

کسی کز بر و بوم صورت رمیده	چو مجذوب به کامل معنی رسند
بجان شمع آنکه گردید واله	پریخانه دشت تماشا رانید

سرمد

چراغ سایه ام پروانهٔ دلها	چه نورست آنکه در دل جا دارد
سری را سجده او تاج بخشد	که رو بر خاک ره مردانه دارد

عرب

روزی که لباس عاشقان الکند شد	سرش تخته جامه چسپان شد
همکوت شب بهر پنهانی بود	از نور چو پوشید قبا عریان شد

مومن

نسیم شوق تا از گلزار بگذشت	نگاه از کوچه دیدار بگذشت

بگاه

پس از عمری بکوشش دل آب گشت	نبود آنکه چیدن بیداد برگشت

شاه بدر

با زیردست اهل نباشد نکوعتاب	سرمه براه دارد و بد چوب آفتاب

قیصر

دلم روزی که در تا خورشید	روی امید بر زمین دلها
بطریق سی نهان گشته	دل و دلها چشم بر مهوش دلها

عطار

هر کرا خورشید همت داد جام	کم طمع گردد چو ماه تمام

هارون

نهالی را که در باغ محبت	نشاند باغبان عشق فیروز
مدان دور از بهار آب و گلش	پی هم گردد گل و همبار فیروز

سیدا

شیرین قلم محبت تو / بر خاطر هر که صورتی بست

فرهاد گرش بخاطر آمد / بر داشت ز نقش تیشه دست

ابدال

نیرد کاکل شود گرچه گره زلف / که دل شود و سجده از سر زلف

قاسم

هر کس خود را بکوشش که چو آمد گهر / شد تمام اول و آخر خورد از مهر

کلبی

گر چشم تو چشم آینه بهم / یک دل آشفته است در بیم نمود

محیا

گر قسم می ایار ز خشم مشربی / دماغی رسانده ام کشودم لبی

بس روزها به پیشانی غم / زخمه دل آخر تهی شد شبی

بکه

قاسم

بسکه افتاده چشمت زبان مژه خواند / دل بیدار شد از دیده ام آخر خواب

منیر

درین میکده بیاید نشاط / زمانیکه تیر بی ابرو کمانی

عقیل

در لشکر خصم تو نگه آه بیاید / کافیست علم از سماء پست قدم

ملک بیگ

هر دل ز بر از غیب کشاف شده / هر مرغ نه سیمرغ درین قاف شده

این نشانه نصیب اهل معنی باشد / در میکده ها جوی دل صاف شده

ابراهیم خان

میکشد هر کس بیاد چشمانش ز / ما طلب داریم جام ماله پیمانه

هر که دور از شاه آمد سر انجام شد / با لب یار است بر نمی خورد جهان پیمانه

حسین

مردی که گل مهر زند سر زند کلش — سازند لحد شرف چو مصحف

وانکس که ز چتر پرید اتش چو تیغ — هر گوشه شرارت دگر دید دلش

بهلول

هر کو چو شرق بساط سینه صاحب کست — مهر بر خاک درش بی پا و سر گردد

امان

کمان چون سرجا دهد حایل ها — شو و تیر در قصد پیکان دل ها

حکیم

موج می باده حلال دگران — دل شراب از خم کیسوی خوبان

بابر

هر کس که شنید بوی می شرب — چون چشم ز شراب شد لبالب

شاه بابر

ای گل صبح ز رویت خرم — سنبل شام ز مویت درهم

گرده کریا ولبت جام می — شده هر گوشه لبالب می

جاسم

سوخت باز ز صبح رخسار تو ام — مهر به روز اثر از دل غم

اشرف

احباب بهر حال ز هم دور شدند — دل می بردند ولی دشمن باما

طاهر

راضی نیم بشرم گل از روی تو بازش — نغمه باز ز بلبل در آتش

کمال

سپر از پرچم شود زایل — گوش بحد کرد و سپر باد ول

ادم

گل اگر چه شوخ عشق سازد — بید ما غم چو دیدن یارگه

امین

پیاده بزم کرم دردی اگر در می — ریخت از شیشه و پیمانه حساب گردد

ولید

خدا خاک فرح بخش هرات — که در وی فیض نکهت می سالد

آبش از بسکه بهجت افزا — در دو ی باده شد و می نالد

بایسنغر

از چهره نقاب یار افکند — در بر دل ما چو یافت خورشید

محسن

گر هیچ بد با دل شیدا نگهی — روی چو ماهش مهر از خاک

حاتم

اعضا که وی نظام کیرد — پیر زنت بد دل تمام کیرد

آصفی

گرچه عمریست بخود می پیچد — چو دیوانه دلم چون سنبل

تنگ عشق حلالش که زرق — پیش گل میرود با خم سنبل

زینل بیک

دیدم رخی و شد شب هجرانم سحر — صبحی ز مه ستاره برآورده بین

گلزار جلوه در چمن سبزه آرزو — زیبا نهال شمشاد ما بکر بین

امام رضا

چه غم گر در دو شب با جوانی — به پیران رحم کن تا میتوانی

رساند چشم دل را پیر با خبر — بدرگاه توفیض در فشانی

دانیال

جای تو سر در قدم تو باشد — سر تا قدم از سوی تو شیدا گشته

از کشت چمن چو جای تو کجاست — دل روی گردید دربسته گشته

بهادر

ای از تو هزار دل پریشان سحر — عالم عالم میرود ساکنان سحر

نهانی و گل کند خلق از رخش | در دامن خویش و در گریبان سو

عماد

چه عجب آینه گر پیش تو آید حیران | هر که رو دید دلش غرق غم و درد نهان

ضیا

دل گرید بحال خویش دلش بی او | بر بوس نظر چو پیش دلش بی او

هر شب گر بروی دل بارزم کنم | در برزخ دیده پیش دل او بی او

عماد

منما چهره بهر دیده حیا دل داد | بگذار از خانه آینه صفا دل داد

در زمانی که چو لب خنده زن غنچه شود | چشم زنقش بر لب چراغ دل شود

همراه

زراه خویشتن با بر ندلک | جرا این گردون بسر دیگر ندلک

بیکفانی نفس در تن پرده میرقص | که در زمانه عشق آخر ندلک

میرم

چو ساقی با همدم و یار شد | گرم گردان باده سرشار شد

صفی و صبی

از دیدن روی او بلبل حرم | وز پیچش موی او سنبل درهم

جایی که نگاه او نباشد شد | صافی دردی تو می‌خوریم

حکیم

کسی را که در باطن آرایش شد | با آرایش ظاهرش کاری نیست

چو آینه معشوق دل سالک راست | کجا زلف بر روی او خال حجت

اسد

چیم جاری که درشده

عشق روزی که بمیدان غم ولله عیان | منهزم شو پس و عقل فتاد از خلل

هر جا که معرکه آرای دلبری شود | گرد دل شهید شود بازنشستمان

شمخال

هر که کند بمهر تو دیده شوق خویش تر | بگذرد از سر چو جام می از لب کنگر زر

یافته خرمی ز تو باغ و گریه ابر زرد | با دو سه رنگ اوست دل از سر خویش بیخبر

غنی

باطن از شوق تو تا ظاهر شود جیب | برگ و بار چمن خاطر شود

بسکه پیروی تو دل آه کشید | با غبار چمن دلها چو شود آتش

خداداد

دوره از لب پر تو نهاد او قدم | شد دل از جور درد صد سر

شاه

اقبال دیگر ز مهر بود | دلها ز هر طرف چو شد نگران

برق تیغ تو تیر که سوراخ | شتاب چار ماه تو نهان

قاسم

عنبرین موی که چشم بر آن خون آشد | در دل لب دم ز رخسار زدم شد مهتاب

سایل چهره امیر هست از دل کرم | تا فشاند دیده دلها شد دریا

فرید

از عرق چهره رخ شد خرم | خاک بر سر کند گل از شبنم

هر نفس بر سپهر چشم زند | صد صفا از نسیم تمام علم

هما

دیده با گریه محبت ولله | سینه با درد و غم الفت ولله

صدر

نه ز روی مرحمت بر ما | چشم نیم کشته بود از ما

مقیم

چو خورشید را بخواب بر خاک کس | می نهد دل دیده چشم در خوش رخسار مهوش

ماسی

بسکه ممسک اهل جهان گشته‌اند | می نهد سر بر سر پرسار چون زر شده

نادم

گشود چون تعظیم شد الفها دال | نمود ابروی او هر طرف دمید هلال

محراب

چشم قلم بر ورق بحر بهار کردم | حرفی از پس که تو آمده در قلم نشنیدم

تا قسم قفل هوس بانگ گشایش در دست | زور بازوی دل آخر محبت دیدیم

عیدی

دلگشاییست هر چه در نظر است | دل ما محو صورت دگر است

بسکه نازک دلیم اگر آید | پیش ما آفتاب درد سر است

آج

لازم شد ز جنون آن سینه ستاره تو | معرفت قسم رسید ال ابلیغ هوا تو

امید

گر در نقش پای استغنا در زنم | یک دو سه دل بر سر چو دو باید

بهبود

اسیر از عاشق را دست عشق گل | نهاده ام نگو بند هیچ نگو باد دل

سلیم

سر خالی شده زین صنم گردش بار جنبش | دل چه بنوش دیدهای آمد بر سر طرف

نذر

نه زخم مرا چشم بر سر همت | نه بر جان داغ غم زمان غمت

مشو در دو نوش نفاق این چه بود | اگر با که ام صاف گردد دو دست

عربی

صبح بیا که بزم چشنیم | چون خنده بروی گل نشینیم

مردم ز سلسال جلوه جای | بر لب خورشید و ماه شبنم

قاسم

سنبل چه بود سیاهی از گیسو زلفش | ریحان دمد به حلقه زند بر دور زلفش

به داغ شه گر زخش محو نگردد | از سر گذرد شب چو نیابد سر زلفش

خسرو

شمع مجلس نشود گر رخ او | پی محو ماه گر اند [illegible]

الیاس

شعرا ز اصلاح نیست جز نظاره اش | میرود بر عضو دل از جوش کوه خاره اش

امینا

کرده یار لقبی یارم آشنا | روی یاری دیده ام از دل دو جا

گدا علی

ساقیا جت مردم را که در پستی سپهر | گشتم شمشیر را خدا مراد [illegible]

گرد داز

باسم آدم

گرد از شوق آن لب میکند | دل زیکان بتام بر جگر

اولیا

آتش گر نه زبس جوش بر افروخته | دیده ام دایره داغ سوخته

ملا امام

نام هر سم برده که داغ دیده | سینه را تا صاف هر شمع دگر

ایاز

خبر رسانیت که در چمن بی بر | می بدی سوخت دل از درد دگری

ادهم

دل از کس بی بس ساغر جم میخواهد | لب با کج دهن از پی سسم میخواهد

نوری

خود بر سر باطن ز نسیم بنفشت | تأمل کن در دهن دل رفت

الیاس

نه بی روی تو نشسته دلبر را | نه دل ماه دی بامد دیگر را

کمال

دلم شد آب در دل آن زلف شر / که از دود درد او درمان زلف شر

احمد بیگ

فطرت شایسته چو گردد سبب / روز برآید ز گریبان شب

میشود از جوهر ذات آدمی / کان حیا پیکه شد ادب

ابراهیم

دل کشته شهید دلبر و میکرد / خاک زینت پا عزو میکرد

شد لشکر تیر دل شب وصلش در آفتاب / پیدا شده ماه خود سر و میکرد

برخوردار

آسمان از وصل رسوا گشته سرگردان بسی / آفتاب در برابر ماهتان دارا بسی

ولید

شعله آه از دلم پیچ او زد چو سپهر / سوخت چو خنجر آفتاب بانگ زد دگر

درویش

چشم بکو نیند شش بکیان پیچ تاب / کشته پیچدر در بروش آفتاب

رشید بیگ

بهار است و مرغان با هنگها / ز هجر از سینها رنگها

ز عکس گل و لاله آینه وار / قباچه هوا را بریج رنگها

کمال

دست ما کاسه پر چشم نشود / رفع مخموری مخمور نشود

گریه ما را نکند لکه ما کام / خاک تر شد لب ما چشم نشود

شرف

هنر سینه صاف چه پچلاف / دیگر هر چه گویند کذب و لاف

ندارد دل غباری کسی / مگر جوهر صاف کردیم صاف

شیخ

گردد از راه تو تجلی وام | صبح خورشید ورنه پیدا شام

میرزا مهدی

بمنظری که از صورت شد پدید | ظهور شاه خدا در رشته دید

شود حاصل باطن کام ظاهر | هم از دل ابر سر مهر شن دید

مراد

نباشند روشن دل آنکه گیتی | تو هم باید این شیوه وا نهی خوی

بر آنکس که خصم تو شد بهر من | کشم سر همانندم که امید یار

داود

زد این نغمه هر جایی چه نسیم | که گلزار ما را حسن دیده‌ام

و دلم گشت منی در پهلو بهشت | شب و روز از آن زلف گردیده‌ام

معصوم بیگ

کرم خونی با حیا پسر که فلک | دل بمهرش میکشید تا چو بریانم

سینه صاف را که دامن گیر گردش است | دیدها در هوای سینه بیحد و بر کرم

معصوم

حسن معمور است آتش بوم | بر سر شرح زلف برده هجوم

پیراهن تکه پس نیابد اگر | کنده از سینه سینه دل معلوم

امام قلی بیگ

سرشار محبتم درین دار | دارم ز خلاف چرخ عار

یا چه بگو که دل همین کهش | بخواب چو دیده روی کهسار

زینل بیگ

عزیزی که در روش زرم مارا | در و دیوار شد لیف سیمایل

دماغ آرایی گلشن را بهار	ز خود بی شد بلبل و گل شد بدل

اکبر

چمن را که در حریم آید	که بوی بهشت از نسیم آید
تبسم نازش مشو بدگمان	که اول دل ها دو نیم آید

نسیم امین

ای چو آینه ز خویش بردار	وی سهی سرو بود در جامه
رمد از بدل سما که بیند	دل ها بر سر خود پای تو باز

شفیعی

غنچه چمن تو دمید از گل ها	آفرین بر گل چمن حاصل ها
خبر تو سر چند که گردد بساف	سینه در خود که آخر دل ها

اکوری

شعله بخیال مغز باو رباش	دل از سر شب که آتش با اخریق

معینا

شوخ چشم قدح امروز دلارا رسید	صاف می لب لب جمیری بی شکر شد

شمخال

داری بجا چو غنچه گر دب رسی	مینر ز بهار تهنیت سر نفسی
در میکده سر کس با دب گرد بسی	دور می صاف راز خود دیده نفسی

خلف

چو حال آشنایان گشت معلوم	ره بیگانگی بگیداز لا
کنی تا چند خود داری بسوم	بیا دلدار دیگر گونه بخود

صدر

زند چو موج کرم بحر رحمت و آب	کنه کننده پیمانه تمام [illegible]

امان

نمود جلوه چو رفت آن نگار زبر حجاب | دو سپر وشش هم از مهر بارخ بنگود

بابر

عاشق از گریه شود کر غافل | میشود آب رسید زر دل

علی

هدف ناوک او جان خراب | کرده بر عضو دل خود دو حباب

میرزا طاهر

چو من در ظاهر و باطن کسی نیست | براه اشتیاق پای برجا

خجل نطق زبان الفت در تحقیق | زر و سیم کشته حیف اظهار دلها

شهاب

خواهش ز دل آنکه میر داید | بر نعمت خویش منفر آید

آئینه که صاف کرد خود را | یکماه از آن دو میسماید

بچنین

صفی

چند به دل تو غنچه دماغ | بی نسیم گل پیاله می

بگذر از فکر توبه تا گیرد | دست دل باچه بازی دربی

کمال

نازها موخت پیروش را خرام | بیقراری شد قرار خاص و عام

بسکه بر هیچ رو بزم روزگار | دور صافش در دکش آخر تمام

حیدر

گر تو مهمان برسد گرم دو سه | خانه خالی پیش هم گرد دیگر راه

امان

گل از آب و رنگش دل افروز شد | شراب از لبش تیز آموز شد

زتاب رخش سوخت رنگ شناسد | بیا دل که شب روز نوروز شد

میرزا

چو گلشن چو با رخ آل در گلستان نمود	در جیب غنچه گل ز ابل نهان نمود
در ابر تیره بدر شکل نمودنش	تابیده زلف خود ز رادرش نمود

جلال

رشک سیمکار روی یار رو بلا هاله	دیده یار زلف شب یلدا زما

بابا شعیب

نازم آن زلف مروت نداده را	دیده تیغ بیکس دنبرارا شاه را
حد دعوی بالبش سر گز نداشت	در برابر دیده سجده بچه را

حیدر

بدل ز رحمت مهر تو از سر گذشت	لبم برو ز ناامیت ز کوثر گذشت
عرقناک روی تو سر گه کرد	خورشید بر ... ز خبر گذشت

کمال

دیده دور همت در کلهٔ آرزو	سرور از خاشاک و گلزار جا
دل نمانده دگر در سینه‌ام	پنجه داخرمیه ده دلدار

بسم حاله

میکشند آنچه عاشقان خیال	تا ز لفظ و کرشمه معنیت
عارفان امت خضر نشوند	بیش ما چشمه چشمه معنیت

صفیکی

بسکه دلها را ابروی آن دلبر ز آب و گل	در دو صد دل ... اک ... دل

آماسی

خندیا قوت را لعلش ...	چه شد گر گل ز رخسارش ...
در آغوش جانم چون در آید	... جای دلم همه عضو

حکیم

خواص مرکز دهر جسم را چو جان بزدا — حقیقت مصور بروی صاف مجاز

قاسم

کردیت چراغ هر که روشن — کردیم کرم عدر خواهش

جسرت بفلک مبر که هیچ — بیش کرم آفتاب و هش

عارف

دل اندیشه روشن خورشید عالم آرا — در عالم هدایت رازیست مستر

علی

باده نوشان ترا جام است — گل صد برگ بر سر دست

یوسف

جز تو در مجمع خوبان همه بینند که — ماه رویی که بهر چشم و همه گردش خاصی

—

کرده و عالم کشیده تیغ — زلف قلاب چشم بی صید

بچشم

علی

چین واله قدر خوی ترا — طرف حور دیو غیب ترا

سراج

دشمنان هر که نظر بر تو منفعلند — از تیر و فاجت و حاسد دل

قرابای

مستان تعلیط رساعرش نور برند — چیمان تو رنگ باجه زانر و برند

کمی

شد عشق تو هر کریز و از باغ — اکنون دل ماست خورده درداغ

صادر

در بیابان آتشی میکند — در و سر و ریاسه دل برکوبند

ملک

صیاد دوام مار بر سر گرفت — تا دانه کرفته زو مرغ دل است

۲۸

[illegible]

مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه